

هو العليم

بررسی دیدگاه مرحوم آیت الله بروجردی در تعریف

مفهوم (1)

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب مفاهیم - جلسه پنجم

استاد

آیة الله حاج سید محمدحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیدگاه مرحوم آیة‌الله بروجردی در باب مفهوم

عرض شد که علما در تعریف منطق و مفهوم مطالب متفاوتی فرموده‌اند. مرحوم آقای بروجردی رضوان الله تعالى علیه - ملاکی را برای تشخیص منطق و تمیز بین منطق و مفهوم ارائه داده‌اند.^۱

لوازم کلام و اقسام آن

ایشان معتقد هستند که گاهی اوقات متکلم در مقام بیان مطلب را به‌ نحوی اداء می‌کند که به لوازم آن مطلب از نقطه نظر بناء عقلائیه متعهد است و جای رد و انکاری برای او نیست. ولی گاهی اوقات مطلب را به‌ نحوی بیان می‌کند که برای انکار لوازم کلامش مفری وجود دارد.

مثالاً در جمله شرطیه «إن جاءك زيدٌ فأكرمه» اگر این جمله مفهوم داشته باشد به این معنا است که این جمله شرطیه دارای لوازمی است که خواهی‌نخواهی متکلم به اقرار آن لوازم متعهد است.

من باب مثال اگر زید همیشه با غلامش بیاید، اکرام غلامش هم واجب است یا اگر زید مقدار غذای مشخصی می‌خورد، تهیه آن مقدار لازم است. اگر زید مریض است باید در کیفیت غذا رعایت کند و امثال‌ذلک، از آن لوازمی که مخاطب نمی‌تواند انکار کند. و اگر گفتند: چرا غذای نامناسب دادید؟! او نمی‌تواند بگوید: من گفتم که اکرامش می‌کنم ولی نگفتم که چه نوع غذایی برایش تهیه می‌کنم یا چه وسائلی برایش آماده می‌کنم! چون وقتی که اکرام زید را قبول کرد و وجوب اکرام زید آمد، این وجوب اکرام، وجوب لوازم و وجوب آن مفاد تضمینی و مطابقی این کلام را هم در بر دارد و مخاطب نمی‌تواند انکار کند. این یک سری از لوازمی است که بر کلام مترتب است و خواهی‌نخواهی دامن‌گیر متکلم یا مخاطب خواهد شد. این قسم اول.

قسم دوم از لوازم اینکه ممکن است لوازمی باشد که ثبوتاً در عالم واقع و نفس‌الامر بین این دو مفاد هیچ‌گونه تلازمی وجود نداشته باشد، اگرچه مردم این تلازم را بفهمند. در همین مثال «إن جاءك زيدٌ فأكرمه» تعلق وجوب اکرام بر مجیء با نفی اکرام عند عدم المجبىء، ثبوتاً و فی نفس‌الامر هیچ‌گونه تلازمی ندارد. یعنی در عالم واقع و در حاق واقع، بین وجوب اکرام عند المجبىء و بین عدم وجوب اکرام عند عدم المجبىء هیچ‌گونه

^۱. الحاشية على كفاية الأصول، ج ۱، ص ۴۳۰.

تلازمی از حیث کلام وجود ندارد. به عبارت دیگر به کلام مربوط نیست و این استنباط عرفی، به بیان متکلم دخل و ربطی ندارد.

تعريف منطق و مفهوم بر اساس اقسام لوازم کلام

بناءً على هذا أن مفاهيمى كه بهنحو اطلاق، ثبوتاً بر معنا و مفاد منطق مترب نباشد مفهوم مى ناميم. و به آنچه متکلم متلزم به تعهد به آن است منطق مى ناميم؛ سواءً اينكه مفاد مطابق باشد يا تضمني يا التزامي. به عبارت دیگر مفاد مطابق و تضمني و التزامي، مفاد دلالت لفظيّة وضعيّه هستند. و مفاد مفهوم و جملات مفهوميّه به دلالت لفظيّه کاري ندارند بلکه مربوط به بناء عقلائيّي هستند.

مفهوم بر اساس مقدمات حکمت و بنای عقلاء

يعنى وقتى كه متکلم در مقام بيان است و مقدمات حكمت به ترتيب تمام است؛ يعني اول اينكه مرید، در مقام افاده معنا است؛ دوم اينكه مرید، در مقام افاده معنا از ظهور و ظواهر کلام خود است، چون ممکن است كه در مقام تقيّه باشد يا در مقام غير تقيّه از مصالح و از دواعي مختلفه باشد؛ سوم اينكه کلام او کلام مجمل و مبهمي نباشد و در مقام تفهيم و در مقام تبيين و تبيين تمام باشد؛ و چهارم اينكه ظهور حجيّت داشته باشد. بنابراین وقتى كه اين مقدمات تمام شد، آنوقت ما حکم مى کنيم بر اينكه منظور و مراد جلدی متکلم از اين کلام، اين معنا است.

صحبت در اين است كه در آن دو معنای اول، که عبارت از اراده و اراده افاده از اين ظهور مى باشد، اين بنا را عقلاء مى گذارند، نه اينكه خود لفظ چنين دلالتی داشته باشد. اين روشن است كه وقتى متکلم لفظي را بيان مى کند خود اين لفظ بر اراده متکلم دلالت ندارد و همين طور بر اين هم دلالت ندارد كه معنای ظاهری اين لفظ قصد شده باشد.

در اينجا عقلاء هستند كه مى گويند: يك متکلم حكيم باید در مقام بيان، غایت طبیعی کلام را همچون سایر افعال خود لحاظ کند. هر فعلی را که فاعل حكيم - يعني فاعلی که فعل او از روی عقل و تعقل است نه از روی جنون و سهو و امثال ذلک - انجام مى دهد، غایتی را بر اين فعل خود مترب مى کند. افعال ما شامل الفاظ ما هم خواهند شد و الفاظ هم يکی از افعال هستند.

بنابراین خواهی نخواهی متکلم در مقام بيان، غایت طبیعی این الفاظ را که افاده معنا است در نظر دارد، و ما نمی توانیم این معنا را از کلام متکلم منسلخ کنیم. والاً دیگر سنگ روی سنگ بند نمی شود و دیگر کسی به کسی توجه ندارد و دیگر تمام کلامها هزل و لغو می شود.

حالا وقتی که متکلم قيدی را در کلام مى آورد یا شرطی را در کلام مى آورد یا لقبی را در کلام مى آورد یا وصف و یا غایت و امثال ذلک را در کلام مى آورد، آیا بناء عقلاء بر دخالت اين امور در مفاد و افاده معنا از

متکلم نیست؟! متکلم بی جهت معنایی را اضافه نمی کند! اگر قرار باشد که وجوب اکرام بر مجیء مترتب نباشد، چرا وجوب اکرام را به نحو عموم و مطلق «**أَكْرَمْ زِيدًا**» بیان نکرد؟! چرا تعلق زکات به غنم را مترتب بر وصف سائمه بودن ذکر کرد؟! اگر منظور شارع در تعلق زکات، خود نموّ و کیفیت و کمیّت اغnam است، بنابراین باید بگوید: «**فِي الْغَنْمِ زَكْوَةً**». این از دیاد لفظ «سائمه» در این کلام از یک متکلم حکیم به چه منظور است؟! لولا دخالت این قید در افاده معنا، وجهی برای ادخال این قید در این کلام باقی نمی ماند.

بنابراین بناء عقلاء از باب «**زِيَادَةُ الْمِبَانِيَ تَدْلِيْلٌ عَلَى زِيَادَةِ الْمَعْنَى**» بر این است که وقتی کلامی دارای قیدی زائد بر آن معنای اطلاق خود کلام است، قطعاً آن قید در توسعه و تضییق آن معنای اطلاقی دخالت دارد. وجوب اکرام زید به توسعه و اطلاق خود با تعلیق بر مجیء حدّ می خورد. وجوب زکات بر اغnam در حال اطلاق با تعلیق بر سائمه بودن حدّ می خورد.

بناءً على هذا بناء عقلاء بـ دخالت يـك قـيد، چـه شـرـط و چـه غـایـت و چـه وـصـف و چـه لـقـب و اـمـثـالـذـلـكـ .ـ الـبـتـهـ قـيدـ رـاـ مـطـلـقـ مـيـ گـيرـيمـ .ـ درـ تـضـيـيقـ وـ توـسـعـهـ حـكـمـ بـرـ موـضـوعـ،ـ اـزـ موـارـدـيـ اـسـتـ كـهـ لاـ يـنـكـرـ اـسـتـ .ـ فـلـهـذـاـ دـلـالـتـ لـفـظـ بـرـ معـنـايـ مـطـابـقـيـ وـ تـضـمـنـيـ وـ التـزـامـيـ اـزـ اـيـنـ بـابـ كـهـ كـلامـ بـنـفـسـهـ وـ بـذـاتـهـ بـرـ اـيـنـ سـهـ دـلـالـتـ دـارـدـ،ـ دـاخـلـ درـ منـطـوقـ مـيـ شـوـدـ .ـ اـمـاـ دـلـالـتـ كـلامـ بـرـ آـنـ معـنـايـ التـزـامـيـ كـهـ بـهـ وـاسـطـهـ قـيدـ حـاـصـلـ شـدـهـ اـسـتـ چـونـ اـزـ بـابـ بـنـاءـ عـقـلـاءـ اـسـتـ اـزـ دـلـالـاتـ لـفـظـيـهـ وـ ضـعـيـهـ خـارـجـ مـيـ شـوـدـ .ـ پـسـ مـفـهـومـ بـهـ لـحـاظـ بـنـاءـ عـقـلـاءـ اـزـ منـطـوقـ خـارـجـ مـيـ شـوـدـ وـ منـطـوقـ اـزـ بـابـ دـلـالـتـ لـفـظـ بـذـاتـهـ بـرـ آـنـ مـفـادـ مـطـابـقـيـ وـ تـضـمـنـيـ وـ التـزـامـيـ دـاخـلـ درـ دـلـالـاتـ سـهـ گـانـهـ مـيـ شـوـدـ .ـ اـيـنـ مـلـاـكـ بـرـايـ تـمـيـزـ بـيـنـ مـنـطـوقـ وـ بـيـنـ مـفـهـومـيـ اـسـتـ كـهـ ذـكـرـ شـدـ .ـ

بنابراین حدّ فاصل بین منطق و مفهوم عبارت است از دلالت لفظیّه وضعیّه و بناء عقلائیّه؛ حالاً چه در مفهوم موافقت و چه در مفهوم مخالفت؛ و چه مفهوم مخالفت و موافقت به عنوان توسعه و یا به عنوان تضییق باشد؛ هریک از اینها که باشد از جهت بناء عقلائیّه است.

نقـدـ دـيـدـ گـاهـ مـرـحـومـ آـيـةـ اللهـ بـرـ وـجـرـدـ

به نظر می رسد که در باب دلالت الفاظ بر معانی و مفاد خود، مسامحه‌ای شده است. همان‌طور که عرض شد دلالت لفظ بر معنای مطابقی و بر معنای تضمنی، دلالت لفظیّه وضعیّه است، چه متکلم در مقام بیان باشد و چه در مقام بیان نباشد. حتی دلالت الفاظ بر معانی التزامیّه، همچون وجود بر حاتم یا حاتم بر وجود یا کثرت رماد که بر وجود دلالت می کند و امثال ذلك، تمام اینها به واسطه دلالت لفظیّه وضعیّه است.

إنـماـ الـكـلامـ درـ اـيـنـكـهـ دـلـالـتـ جـدـيـ وـ دـلـالـتـ ثـبـوتـيـ كـهـ عـرـضـ كـرـديـمـ دـلـالـتـ وـجـودـيـ بـرـ تـحـقـقـ اـيـنـ مـفـادـ درـ عـالـمـ اـعـيـانـ اـسـتـ وـ درـ نـفـسـ الـأـمـرـ نـيـازـ بـهـ اـرـادـهـ جـدـيـ مـتـكـلـمـ دـارـدـ چـونـ مـخـاطـبـ اـيـنـ مـعـنـاـ رـاـ اـزـ بـنـاءـ عـقـلـاءـيـهـ مـيـ فـهـمـدـ؛ـ درـ اـيـنـ مـطـلـبـ حـرـفـيـ نـيـستـ .ـ

اول. بی معنا بودن تفکیک بین بناء عقلاء و حکم عقل

حالاً صحبت در این است که بناء عقلائیه چه بنایی است؟ آیا این بناء عقلائی خارج از بناء عقل است یا اینکه خارج نیست؟ و آیا بناء عقلاء یک معنایی جدای از حکومت عقل بر ترتیب حکم بر موضوع است یا اینکه همان حکومت عقل است؟

لاشک و لاشبهه که هیچ‌گونه دخلی برای عرف من حیث إِنَّهُ عَرْفٌ مِّنْ بَنَاءِ عَقْلَيَّهِ وجود ندارد. و یؤیید ذلک اینکه بسیاری از افراد و بلکه کافه عرف و ناس در ترتیب لوازم بناء عقلائیه بر کلام، هیچ‌گاه نظر عرف را نمی‌دانند و نظر بناء عقلائیه رانمی‌دانند؛ مثلاً بچه‌ای که به‌واسطه بناء عقلائیه بر احکام پدرش ترتیب اثر می‌دهد! این بچه که نمی‌داند بناء عقلائیه چیست! این بچه چه می‌فهمد که عرف کیست و عقلاء چه کسانی هستند؟! آیا شما وقتی که به بچه چهارساله‌تان امری می‌کنید او به‌دبیال امر شما می‌رود. آیا او بناء عقلائیه می‌فهمد؟! آیا می‌فهمد که شما در مقام اراده جدی هستید یا نیستید؟! آیا اراده ظهور از این کلام کرده‌اید یا نکرده‌اید؟! آیا تمام اینها را با هم جمع می‌کند و با هم حل و فصل می‌کند و به مقتضای بناء عقلائیه و مقدمات حکمت حکم می‌کند بر اینکه شما در مقام اراده جدی هستید و بعد به‌دبیال مطلب می‌رود؟! این حرف‌ها چیست؟! اصلاً به این نحو نیست! بلکه وقتی که به بچه می‌گویید: برو و این کار را انجام بده، او می‌رود و انجام می‌دهد. اگر به بزرگتر هم بگویید، او هم می‌رود و انجام می‌دهد. اگر مولا به شما امر کند آن کار را انجام می‌دهید. اگر شما عبد مولا باشید، از امر او امتنال می‌کنید. پس بناء عقلائیه در اینجا چه معنایی دارد؟!

یعنی منظور من این است که این تفکیکی که تابه‌حال بین حکم عقلی و حکم عقلائی شده است جای ندارد و اصلاً این تفکیک غلط است! بین بناء عقلائیه و بین بناء عقل تفکیکی نیست تا اینکه ما مسئله بناء عقلائیه را از مسائل احکام عرفیه بدانیم و حکم عقل را از احکام عرفیه جدا بدانیم. هر دو یکی است.

اما صحبت در این است که وقتی یک فرد در مقام تخاطب در قبال حکم مولا قرار می‌گیرد، عقل او حاکم است بر اینکه مولا قصد جدی دارد؛ مدامی که خلافش ثابت نشود. چطور اینکه عبد، چه به الفاظ و وضع الفاظ اطلاع داشته باشد یا نداشته باشد، از هیئت مولا از فعل و یا از لفظ به اراده مولا پی می‌برد. وقتی که مولا می‌گوید: این عمل را انجام بده، این عبد با این عمل و با این کیفیت به‌سمت اتیان مطلوب منبعث می‌شود. حالاً آیا از خودش سؤال می‌کند که بناء عقلائیه در اینجا چیست؟! به این نحو نیست! بلکه عقل عبد، عقل صبی، عقل مردم در اینجا حاکم است بر اینکه به‌سمت مطلوب حرکت کند و این مسئله عرفی نیست. اگر در دنیا هیچ‌کس نباشد و اصلاً عرفی هم نباشد، بلکه یک نفر روی کره زمین باشد به نام عبد و بنده، در آنجا هم همین مسئله هست؛ یعنی نه کتابی خوانده‌اند و نه قانونی دیده‌اند.

بنابراین اولاً تفکیک بین بناء عقلائیه و حکم عقل اصلاً معنا ندارد. البته بعداً راجع به مسائل بناء عقلائیه

بحث مفصل می‌آید که مباحث حسن و قبح عقلی و استحسان و استقباح و... است. ما فعلًا فقط به عنوان خالی نبودن عریضه راجع به این قضیه اشاره‌ای کردیم.

دوم. متفاوت نبودن مفهوم و منطق در دلالت التزامیه

مطلوب دوم اینکه مگر ما در دلالت لفظ بر معنای التزام، نیاز به قرینه نداریم؟! چطور شد که شما در افاده آن معنای جدی و آن معنای مفاد و مفهوم، به بناء عقلاً نیاز داشتید و دلالت لفظ را بر آن مفاد، دلالت لفظیه نمی‌دانستید و آن را دلالت بنفسه و بذاته نمی‌دانستید؟! و گفتید که استفاده مفهوم از کلام براساس حاکمیت بناء عقلاً است، ولذا متکلم می‌تواند بگوید که من این مفهوم را نگفتم و به آن هم متعهد نیستم. یا اینکه مخاطب می‌تواند انکار کند که من هیچ ملتزم به اتیان به مفهوم نیستم. اینها به خاطر این است که منطقش و جوب اکرام زید عند المجبی است و بقیه‌اش هم دلالتی ندارد.

ولی نکته در اینجاست که دلالت لفظ بر معنای التزامی هم به دلالت لفظیه وضعیه نیست بلکه به حکم عقل است، و در آنجا هم ما به قرائن نیاز داریم. متنهای کوچک قرائن، قرائن بین است و یک وقت غیربین است و بر حسب اختلاف مخاطبین افاده آن معنای التزامی تفاوت پیدا می‌کند. یعنی چون یک مخاطب ذهن‌ش حدید است و یک مخاطب ذهن‌ش بليد است تفاوت پیدا می‌کند.

وقتی که من می‌گوییم: «**زیدُ كثيْر الرِّمَاد**» یک وقت در مقام بیان جود او هستم، در اینجا باید قرائن باشد. کثرت رماد فی حد نفسه بر جود دلالت نمی‌کند. قرائن حالیه و مقامیه باید در اینجا باشد تا آن را برساند. ممکن است که این کثرت رماد در زمستان باشد و بر زیادی اشتعال هیزم به خاطر سرما دلالت می‌کند و این چه ربطی به جود دارد؟! این کثرت رماد یک وقت در تابستان است و به خاطر مصلحتی است که آن مصلحت اقتضاء کرده که صاحب خانه و زید، نار زیادی را مشتعل کند. باید قرائن مقامیه و حالیه باشد تا شما به واسطه آن قرائن به جود زید پی ببرید. پس این زیادی و کثرت رماد در یک موقعیت دلالت دارد و در یک موقعیت هم هیچ دلالتی ندارد.

لهذا فرموده‌اند که برای دلالت الفاظ بر معنای کنایی، همچون دلالت الفاظ بر معنای مجازیه، به قرائن نیاز داریم. یعنی در هردوی اینها قرینه می‌خواهیم، چه در معنای مجازیه و چه در معنای کناییه. چه قرائن، قرائن حالیه و مقامیه باشد و چه مقالیه باشد. و اینکه شما می‌فرمایید: مفهوم به واسطه بناء عقلائیه مرتّب بر کلام می‌شود و متکلم ملتزم به آن می‌شود نه به واسطه دلالت لفظیه، محل تأمل است!

در دلالت الفاظ بر معنای التزامیه که شما آن را داخل در دلالت لفظیه وضعیه گرفتید، در آنجا هم بناء عقلائیه هست، پس چرا در آنجا این حرف را نمی‌زنید؟! عقلاً می‌گویند: در اینجا این کلام بر آن معنای کنایی دلالت دارد و در آنجا ندارد. همان‌طور که عقلاً می‌گویند: «**إن جاءك زيدٌ فأكرمه**»، دلالت بر عدم اکرام عند

عدم مجیء دارد، در آنجا هم همین طور است و هیچ فرقی بین آنها نیست! اگر شما مفهوم را از باب بناء عقلائیه حجّت می‌دانید و به این لحاظ از منطق جدا می‌کنید، در دلالت الفاظ بر معانی التزامیه هم باید بگویید که مفهوم هست، درحالی که **لم یتفوه به أحد!** و اگر شما بناء عقلائیه را کنار می‌گذارید و دلالت خود لفظ را در اینجا دخیل می‌دانید، پس چرا می‌گویید که در صورت اول متکلم ملتزم به این است که این مطلب را تفوّه کرده است، ولی در صورت دوم می‌تواند انکار کند که من نگفته‌ام. این چه فرقی است؟!

بنابراین آنچه به نظر می‌رسد این است که هیچ‌گونه فرقی بین مفهوم و بین منطق در دلالت التزامیه بالمعنى الأعم یا بالمعنى الأخض وجود ندارد، و مفهوم **بأی تحوکان شامل دلالت لفظیه** بر معانی التزامیه خواهد شد. و این مطلب شما هم در اینجا جایگاهی ندارد.

سوم. متفاوت نبودن مفهوم و منطق به لحاظ التزام متکلم به مفاد کلام

ثالثاً اینکه چه کسی گفته است که اگر من بگویم: **إن جاءك زيد فأكرمه**، در اینجا متکلم می‌تواند عدم التزام به آن مفهوم را اثبات کند؟! نه خیر، چه در دلالت منطقیه و چه در دلالت مفهومیه - اگر ما قائل به مفهوم در شرط بشویم - در اینکه به آن مفاد منطقی یا تضمّنی یا التزامی **بأی تحوکان ملتزم شود** هیچ‌گونه فرقی نیست! بله، به عدم اکرام عند عدم مجیء، ملتزم می‌شود و ما این را برعهده‌اش می‌گذاریم. چه فرقی می‌کند؟! وقتی قرار باشد که شما در دلالت التزامیه بگویید: او ملتزم است، چطور در مفهوم ملتزم نباشد؟! در مفهوم هم ملتزم است. و لذا «إقرار العقلاء على أنفسهم جائز» را در باب مفاهیم هم ذکر می‌کنند و در آنجا می‌گویند که اگر شخص عاقلی اقرار کند ملتزم به مفاهیم اقرارش هم خواهد شد. و همه آنها چه بخواهد و چه نخواهد التزام آور هستند و در التزامش فرقی نمی‌کند.

چطور اینکه چه غافل از آن معنای التزامی باشد یا نباشد، ملتزم به آن معنای التزام بالمعنى الأخض خواهد بود. مثلاً اگر بگویید: **«زيدُ أعمى»** ملتزم به ملکه بصر در مقابل **أعمى** خواهد بود، چه ملتفت به بصر باشد یا نباشد؛ از این نقطه نظر هیچ فرقی نمی‌کند.

بنابراین می‌توانیم بگوییم که این ملاک هم در جای خودش واقع نیست تا اینکه بینیم چه باید واقع بشود؟ بقیّه مطالب **إن شاء الله** برای روز بعد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ